

واژه نگاری ی نشیمنگاه

پیشگفتار:

به پشت روی زمین دراز کشیده بودم و آسمان را نگاه می کردم. آسمان ابر داشت. گرفته بود. نه آنچنان که خیال باریدن داشته باشد، انگار بغض کرده باشی و گریه ات نگیرد. این حتی بد تر است. ابرها گمانم حتی جا بجا هم نمی شدند. جوری سکون، رخوت، سنگینی. دیدم منم دارم دل و دماغم را از دست می دهم. رویم را بر گرداندم. خواستم از راست به چپ بچرخم نشد. نشیمنگاهم سنگین تر از همیشه بود. زور زدم بچرخم نشد. حالا تصور کنید بالا تنه و پاهایتان به چپ چرخیده باشد و نشیمنگاهتان تخت روی زمین و بند و بسانتان رو به سقف! ترس برم داشت. نکند از کمر فلج شده باشم. جدن ترس برم داشت. عرق کردم. آخر هیچ خوشایند نیست در میانسالی دچار فلج میان تنه بشوی. بخصوص ناگهانی و بی خبر. هر بیماری نشانه هایی دارد. آغازی دارد. می شود گاه پیشگیری کرد. می شود با تمرین و کار و ورزش کاری کرد. دست کم فلج کامل را عقب انداخت. ولی یکبار ه و در یک آن. انصاف نیست. بویژه آن بخش از بدن بسیار حساس است. خودم دلم به حال خودم سوخت. شک نداشتم در آن لحظه قیافه ام به ماتم زده ها ماند بود. پاها و بالا تنه ام را راست کردم و نشستم. نیشگونی از نشیمنگاهم گرفتم تا ببینم حس دارد یا نه. داشت. شنیدم "آزار داری مگه؟" جا خوردم. کسی با من نبود تنها بودم. نیشگون دیگری گرفتم. شنیدم "کرم نریز" صدا از آن ناحیه بود. نمی دانم چرا ولی جواب دادم "نه می خوام ببینم فلج شدی یا نه؟" گفت "خودت فلج شدی من سالمم" گفتم "پس چرا نمی چرخ؟" پاسخداد "نمی خوام" گفتم "چرا؟" اجازه بدهید این را بشکل گفتگو بنویسم، بهتر است. من = من و نشیمنگاه = او.

من- چرا؟! برای چی؟

او- برای اینکه باهات قهرم!

خب شنیده ایم که به آدمهایی که گرم نیستند و گوشه گیری می کنند و دل و دماغ ندارند می گویند: " باکونش قهره" ولی اینکه کون کسی با او قهر کند را، من که حتی نشنیده بودم.

من- چرا، من چکار کردم؟ من که همیشه مثل گل ازت نگهداری کردم و هر کسی هم خواسته توهینی بتو بکنه بهش پریدم. و همیشه هم بعد از هر بار که خودتو خالی کردی شستمت.

او- بیخود سر من منت نذار. شستمت! تو از کون گهی خوست نمیداد، از طرفی از بچگی عادت کردی. تازه همه ی ایرونی تقریبین کونشونو می شورن.

من- من که همیشه ورزش می کنم و مواظب هستم که چاق نشی تا مردم بهت بخندن.

او- آگه من چاق بشم مردم به تو می خندن نه به من. تازه آگه من چاق بشم راه رفتن برات سخت

تر می شه. پس خواهش می کنم مرد رندی رو کنار بذارو منو بخودت بدهکار نکن!

من- خب من هر چی که بگم تو براش جواب داری و من نمی دونم چرا با من قهری. پس بگو چرا با من قهری؟

او- تو به من اهمیت نمی دی!

من- من؟ مگه چکار باید بکنم؟ می شورمت، نمی دارم چاق بشی، ورزش می کنم، هر کس هم که تا حالا حرفی زده می دونه که ازت دفاع کردم.

او- بله اینارو می دونم. ور داشتی بیست برگ از گوز نوشتی، دو برگ هم پیشگفتار گذاشتی روش. ولی از من هیچی ننوشتی.

من- اصلن همچی چیزی نیست. من در همون آغاز گفتم که بادبست که از سوراخ کون همه ی موجودات زنده خارج می شه.

او - دست شما درد نکنه. همین! خب اینو که همه می دونن. تازه اینکه حتا یک خط هم نمی شه.

من - خب نشه. ولی خیلی روشنه، گویاس. یعنی اگر کون نبود گوز هم نبود!

او - خر خودتی! من از وقتی که چشم به جهان باز کردی با تو بودم. خوب می شناسمت. خوب می

دونم کی و کجا دروغ می گی. الکی نگو. تو اون نوشته همه ی تلاشت این بود که یک پایگاه

اجتماعی برای گوز پیدا کنی.

خیلی هم در باره اش خوندی و از این و اون پرسیدی. دو سه بار هم دست توش بردی که چیزی ا

ز قلم نیافتاده باشه.

من - حالا تو جدی بهت بر خورده و از من دلخور شدی؟

او - معلومه! تازه می دونی که بمن راه گوز هم می گن. یعنی گذر گاه گوز. یعنی اگر زلزله بشه،

یا تصادف، یا کوه ریزش کنه و راه بسته بشه گوز بی گوز. از دل درد می میری.

من - خوبه خوبه. دیگه نمی خواد شعار بدی. فهمیدم. درسته که من در باره ی تو جدا از اون نامه

چیزی ننوشتم، ولی در خود همون گوز نامه همه می دونن که جایگاه تو کجاست. می دونن که اگر

تو نخوای اون نمی تونه بیرون بیاد. یعنی روشنه که اجازه ی اون دست توست. خودتم که اینو می

دونی. پس چرا از من دلگیری؟

او - باز شروع کردی سیاه بازی در آوردن. اینکه مردم می دونن و من می دونم و اینها یک چیزه،

و اینکه از چیزی گفتن یک چیز دیگه. اگر بنا بر این باشه. از هیچ چیز نباید نوشت. همه می دونن

عشق چیه، گل چیه، دزدی چیه، دوستی چیه، و ... خب پس نباید ازش نوشت؟ روشنه که همه می

دونن گوز از کون بیرون می آد. ولی باید حرمتش رو داشت و ازش گفت و نوشت. تازه از وقتی

گوز نامه رو نوشتی خیلی خودشو می گیره. بیشتر دستی تکون می داد، سلامی می کرد، حالا

انگار نه انگار، عین گاو سرشو می ندازه پایین و می ره بیرون. چند بار خواستم جلوشو بگیرم دلم

برات سوخت. گفتم حالا دل درد می گیری. تازه نمی خواستم بدون اینکه داستانو بدونی بهت دل

درد بدم. هر چی هم صبر کردم نگرفتی. تا اینکه تصمیم گرفتم باهات راه نیام.

من- دم شما هم گرم! از شما هم می نویسم. خوبه؟

او- با پیشگفتار!

من- با پیشگفتار. چشم. حالا می چرخه؟

او- می ری می بینی مردم چی می گن. خوب یا بد، فرقی نداره. می دونی من روشنم. تعصب

ندارم و هوادار راستی هستم. هر چه که می گن و شنیدی و می دونی باضافه چیزهایی که نوشتن

و هر چه رو که نمی دونی و یا شک داری از مردم می پرسه.

من- باشه.

او- قول می دی؟

من- مردونه. تو که منو می شناسی، زیر حرفم نمی زنی. می چرخه؟

او- می چرخم.

و چرخید. و من از خواب پریدم. قول داده بودم دیگر. حالا نگرانم که بخشهای دیگر بدنم با من

قهر بکنند و کار من بشود نوشتن در باره ی آنها. تصمیم گرفتم برای پیشگیری از خواب دیدن،

دیگر با فکر کردن به اندامهایم به

رختخواب نروم.

با سپاس از دوستم **جمشید احدی** که بسیاری از گفته ها را باو مدیونم.

مرتضی کرامتی

گفتار

این درست است که کون آدم بر صاحبش بشورد؟ نمی گویم قیام کند، چرا که قیام نبود، اینقدر انصاف داشت که پیش از شوریدن بر من نشانه بی بدهد، اخطاری بدهد، با من قهر کرد. اگر بخواهم درستش را بگویم اعتصاب کرد. گمانم این درست باشد، چرا که در واقع دست از کار کشید. نچرخید. نچرخید تا آنچه را می خواست بگیرد. همین است دیگر، از کجا که نرود و داستان را به دیگر بخشهای بدنم نگوید و آنها را بر من نشوراند. بدی ی کار اینجاست که تو حاکم و یا رئیس جمهور، دولتمرد و یا رهبر گروه یا کشوری نیستی که اگر کسی بر تو شورید فرمان ببازداشتش بدهی و پس از تفهیم اتهام راوانه ی زندانش کنی. اگر هم دو باره پر رویی کرد چنان بلایی به سرش بیاوری که تا عمر دارد حتی خواب شوریدن به سرور را نبیند. بخشی از بدن بخشی از توست. چه کسی ست که خود آزاری کند. (دارم از مردمان عادی حرف می زنم. خود آزاران بیمار را نمی گویم، اینرا گفتم که اشکال نگیرید که خود آزار هم داریم!) تازه هر شکنجه و بازداشتی آسیب به خود است. گفته اند "چاقو دسته ی خودش را نمی برد." دیگری را در بند کردن آسان است، سالهاست که ما را این درس آموخته اند. ولی هر گز دیده اید حاکمی خود را در بند کند، شکنجه بدهد، یا تازیانه بزند، به جریمه ی نقدی محکوم کند، و یا فرمان به نابودی ی خویش بدهد؟ اینها برای دیگری ست. اینها برای اینست که دیگران را سر جایشان نشانند و به بقیه نشان داد که سزای شورشیان چه خواهد بود. اینها زهر چشم است که از دیگران می گیریم تا بدانند یک من ماست چقدر کره دارد. اینها برای خود نیست. با بدن خود چه بکنم؟ دستم را اگر بر من شورید قطع کنم؟ زبانم اگر ناسزا گفت ببرمش؟ نمی شود. و من اینجا همه گیمان را گناهکار می دانم، چرا که از واژه های گوز و کون چنان کوهی ساخته ایم که گفتن از آن نیز گروهی را خوش

نمی آید. من باید تاوان همه را بپردازم. چرا که از گوز گفتم و نشیمنگاهم را خوش نیامد. حق هم دارد. من حرفی زده ام و پای آن خواهم ایستاد. از کون خواهم نوشت. ولی این ترس از دیگر بخشهای بدنم با من خواهد بود. چرا که اگر بر من بشورند حق دارند. یا باید هیچ نگفت، از هیچکدام دفاع نکرد، و یا باید از همه شان گفتم. از نشیمنگاه نوشتن برای من حکم باج دادن دارد، چرا که این کاری نیست که خودم خواسته باشم، و ادا شده ام، هر چند که به او حق می دهم. چاره بی نیست. باشد تا چه بشود.

واژه نگاری ی نشیمنگاه

کون یا مقعد، دُبر یا ته، پیزی یا ما تحت، باسن، سرین و در زبان کوچه و بازار قین، راه گوز و گاه یاتاقان و آقا دایی هم گفته اند. خوشبختانه چون این نسبت هیچ امتیازی برای دایی ها ندارد تا حال که من حتی یک اعتراض هم از عموها و عمهها و خالهها نشنیده ام. دایی هم آنقدر با هوش است تا داستان را نشنیده بگیرد و اعتراضی نکند.

در فرهنگ دهخدا در برابر کون آمده است: سرین و جفته و نشستگاه باشد. و نامهای عربی در واژه نامه ها: منعجه، وباعه، عقاقه، عصارف عزمه، ام عزمه، ام العزم، عواء، نخب، وزانیه، انجیره، و.. ده تایی دیگر که بعد از قلم انداختم، چرا که شک دارم عرب زبانها هم همه اش را بدانند!

کون واژه بی ست که ما ایرانی ها بسیار بکار می گیری مش. و اژه ی کون در زبان مردمان کوچه و بازار همیشه و همه وقت جاری ست. کون که از سه حرف، ك، و، ن، ساخته شده. گذشته از نقش اصلی ش که بیرون راندن تفاله ها و گازهای با صدا، و بی صدا، بودار و سمی ی

شکم است در ادبیات و اجتماع نیز پایگاهی بلند دارد. کون بخشی از بدن است که روی آن می نشینند. به آن نشیمنگاه نیز گفته اند. عوام آنرا (راه گوز) نیز خوانده اند. این آمیزش گاه در مورد آدمها نیز بکار می رود. آنکه در شخصیت سست عنصر است. (راه گوزش وازه!) و گاه در مورد آدمهایی که دهان شلی دارند و یا به گفته ی مردم دهان قرص و محکمی ندارند و نمی توانند راز دار باشند نیز بکار رفته است. کون در نوشته ها و گفته ها در برابر واژه ی 'جرئت و 'جربزه، دل داشتن. شجاع و شیر دل بودن هم آمده است. شنیده و خوانده ایم (کون نداره.) و یا (این کارها کون می خواهد.) و (کونشو نداشت.) از این دست در نوشته ها و گفته های ما بسیار آمده است. که همه یعنی دل می خواهد. جرئت می خواهد. کون هر چند که همسایه ی دیوار بدیوار خایه است. آنرا گاه با خایه یکی هم خوانده اند. {خایه (کون) می خواد.} که همان 'جر'بزه است. در این منظر به همنشینی با جگر هم در آمده. (جیگرشو نداره، جیگر می خواد.) که اینها باز در مورد انجام کاری است. کون در مقام توهین و دست کم گرفتن کسی و یا تهمت نیز بکار رفته است. واژه ی کونی (کونده) که مانند نقل و نبات بر زبان مان جاریست همان است. کونی کسی ست که کون می دهد. یعنی کونش را در اختیار دیگری می گذارد تا با آن، آن کار دیگر بکند. و هم توهین است. و گاه تهمت است. این با همجنس بازی و همجنس گرایی در اساس فرق دارد. کون پاره نه بمعنای کسی که نشیمن گاهش پاره است بلکه کسی که حرفی زده است که ما خوش نداشته ایم و یا دیگری، شنیده شده است. توهینی ست مستقیم. کون گشاد از واژه هایی ست که دیگر جای تتبل را گرفته است. در مورد آدمهایی که برنامه مشخصی ندارند و سامانی ندارند و هر کاری را بفردا می اندازند بکار می رود. و گاه بی دلیل و بنظر می آید چون واژه ی با نمکی ست بکار می رود! شنونده شاید اصلن تتبل نباشد، ولی اینرا از نزدیک ترین دوستش هم می شنود. گاه بشکل تمجید!

کون گنده: دارای کونی بزرگ

کون تلق و تولوق (کون ترق توروق) : کسی که سست پایه است. قابل اعتماد نیست. گوزو کون ده اول تا آخر (کونده اول آخر) : فحش است. یعنی دودمانت کونی ست! از اول تا آخرت که هنوز نیامده است. از فحشهای بچه های تهران است!؟

کون لیس: خایه مال. دست بوس قدرت، دست بوس جاه و مقام.

بوسه به کون خر زن: باز هم به کسی می گویند که برای پول و مقام هر کاری می کند، حتی بوسیدن کون الاغ.

کون ت می خارده؟: به کسی که دنبال درد سر می گردد می گویند (کونت می خاره با؟)

کون درد داشتن: باز هم در مورد آدمی بکار می برند که دنبال قشوق درست کردن است. (مگه

کون درد داری آخه؟ یا، کون درد داری اینجوری می کنی؟)

کون نشور: بسیار کوچکتر از آنکه بیازی گرفته شود، از تخم در نیامده، ببلوغ نرسیده.

از کون ملا پاک تره : به کنایه به پاکیزه بودن و خالی بودن بر می گردد. (جیب من از کون ملا

هم پاکتره. که مراد خالی بودن بتمامی ست) سبب آنست که در گفته ها آمده است که در هنگام

طهارت، درست آنست که مقعد براستی شسته شود. گفته اند برای اطمینان خاطر از آن می بایست

نوای کاشی بگوش برسد. اگر دست را به کاشی یا موزائیک بکشید همان صدا بر خواهد خواست. و

به گفته یی دیگر صدای بُز (حیوان شیر ده) بدهد. اگر چنین باشد- که من شك دارم- حتی تصور

چهره ی آدمی که کونش هنگام پاک کردن صدای بز می دهد نیز آزار دهنده است.

در کون ت را بذار: اینجا کون را با دهان طرف یکی کرده اند. که منظور خفه شو است. ساکت

باش.

کون داشتن : دل داشتن. نترس بودن

کون پاره : فحش است

کون گشاد: تنبل. بی مسولی بیت

کون نشور : بی ارزش. ناقابل. فحش است که برای کوچک کردن کسی می گویند. (این کون

نشورم واسه ما آدم شده.)

چوب تو کون کردن : تهدید است (هی! زر زر زیادی نکن که چوب تو کونت می کنم ها!) و گاه

هشدار است. (بپا چیکار می کنی. اگه گذش در آد چوب تو کونمون می کنن آ).

کون کلفت : پوست کلفت. به کسی که پوست مقاومی در برابر سرما و گرما دارد می گویند.

کون پتی : بی چیز، دست تتگ، آس و پاس، چندر پندری، مستضعف (گروهی 'مرده ی این واژه

اند)

از خوشحالی با کون ش گردو (فندق) می شکونه : کسی که برآستی شاد است.

تو کون ش عروسیه : برآستی خوشحال، کسی که از فرط شادی روی پاهایش بند نیست.

با کون ش قهره : کسی که گرفته است و با دیگران نمی جوشد.

اگر بیل زنی در کون خودت را بیل بزن : به کسی می گویند که منم می زند. دم از کار دانی می

زند.

به کون ش می گه دنبالم نیا بو می دی : بسیار خود پسند. دماغ سر بالا.

فرهنگ عمید به این واژه نیز همانند واژه ی گوز بی مهری کرده و به شکل مستقل بکارش

نگرفته. واژه نامه ی معین در زیر واژه ی کون آورده است : هستی، وجود، نشستگاه، مقعد،

نشیمنگاه، منطقه ی سرینی، در حقیقت مخرج فرو رفتگی در عضلات سرینی.

کون جنبان : کسی که در رقص کونش را می چرخاند و می جنباند. کون جنبانی هم گفته شده.

کون پرستی : غلام باره گی.

کون پرست : غلام باره

کون دریده : همان کون پاره است. به معنای بی شرم نیز بکار گرفته شده است.

کون دریده : در فرهنگ معین در برابرش آورده است " کسی که که کونش به مباشرت پاره کرده باشند"

کون سوختن : ناراحت شدن.

کون سوزاندن : کسی را ناراحت کردن. لج کسی را در آوردن. دلخور شدن.

کون لختی : گونه بی دیگر از کون پتی. دست خالی. دست تنگ. گاه به معنای بی دانش و آگاهی نیز بکار رفته است. به معنی ی آس و پاس و گدا نیز بکار گرفته شده است.

کون خیزه : روی ما تحت سریدن. اسکی روی کون.

کون سره : روی نشیمنگاه سریدن.

کون دادن: نشیمنگاه را در اختیار دیگری گذاردن.

کون کن : روشن است دیگر!

کون کونک بازی : بازی پسر بچه های بد !

سرش با کون ش بازی می کنه: سر به هوا. گیج. فراموشکار.

سبیل سپر کون نمی شه : در تهران به شوخی به کسی می گفتند که برای بار اول و یا خیلی در سن بسیار کم سبیل می گذاشت. چرا که کودک نوازان { بچه بازها} معمولن بدنبال پسران خوش چهره (بچه خوشگل) ها بودند. { و بهمین سبب گروهی نو جوان برای حفظ شرف (کون) سبیل می گذاشتند تا خشن تر جلوه کنند!

اونی که بما نریده بود کلاغ کون دریده بود : وقتی می خواهند مقام و جایگاه کسی را پایین بیاورند می گویند. کوچک کردن کسی. در جواب به کسی می گویند که در جایگاهی نیست تا زبان به انتقاد بگشاید. گاه به کسی می گویند که خود بد تر از همه است و از کسی در موردی خاص انتقاد می کند در حالی که گوینده خویش بیشتر سزاوار سر زنش است تا شنونده.

در کونی : با پا به ما تحت کسی زدن. گاه به کسی می گویند که عذرش را پس از مدت درازی از وفاداری و کار سخت خواسته اند. (پس با در کونی بیرون رفت کردن؟)

تو کونت می خندی (به کونت می خندی) : بیخود می کنی. غلط زیادی کردن. گه زیادی خوردن!

از کونم بخور: کسی اینرا می گوید که کاری کرده است خلاف و تازه طلبکار هم می باشد. بیا از کونم بخور، خوب کردم.(بیشتر در زبان بچه ها بکار می رود.)

از کونم بخور که قنده دورش مرواری بنده : همان جواب ولی شعر گونه آنجا را به مرواری آراستن تعریفی ست از کون گوینده که بیشتر معنی ی " بخور از این مطاع ورنه که پشیمان خواهی شد" را هم می دهد! و از سویی گاه می تواند شنونده را بیشتر آزار بدهد و لجش را برآستی در بیاورد.

کون کش: همان جاکش است. می شود گفت دلال محبت برای مردان؟!!

کون کار کردن نداره : تنبل. کون گشاد.

کون این کارارو نداره : باندازه کافی جرئت ندارد. بز دل است.

کون شو بما بر می گردونه : با ما قهر است. خودش را می گیرد.

شاخ شد برا کون ما : با کسی مخالفت کردن. در برابر گفته و یا کرده ی کسی ایستادن.

کون را هم کشیدن : عزم را جزم کردن. پائنه ها را بالا کشیدن. آماده شدن برای کاری. در اساس در برابر کون گشاد آمده است که به معنای تنبل بکار می رود. که باهم کشیدن آن می شود تنبلی را کنار گذاشت و کار را تمام کرد.

چاک کون : ترک بین دو لمبر. گاه وقتی کسی شلوارش زیادی پایین رفته است و آن ترک پیداست می گویند. (چاک کونش بیرونه.)

کون ش را بما می کند : به کسی پشت کردن. کسی را ندیده گرفتن. بیشتر بین آدمهایی پیش می آید که با هم دوست بوده اند و از هم دلگیر شده اند. (کونشو بما کرد)

از کون فیل افتادن : تافته ی جدا بافته بودن. با دیگران فرق داشتن. بر تر بودن. (بی خیال بابا، اون انگار از کون فیل افتاده.)

علی علی تلننه، گوشت و پیاز و دنبه ، گوشت نمی خوام دنبه می خوام، یک زن کون گنده می خوام : اینرا بچه های تهران برای کسی که اسمش علی بود می خواندند. فرقی هم نداشت که علی از زن کون گنده خوشش می آمد یا نه، بیشتر شوخی بود که علی هم می گذاشت دنبال گوینده و....

موش از کون ش بلغور می کشه : بسیار بی رمق. زهوار در رفته. کسی که نای گوزیدن ندارد.

کون برهنه دوید تو حرف ما : بدون دعوت وارد بحث شدن. ناگهانی بین گفته ی کسی پریدن.

کرم کون: آدمی براستی لاغر و ترکه یی. توهین است برای آدمهای باریک اندام.

براستی ما ایرانی ها بسیار از این ناحیه و بخش بدن می گوئیم. شاید یکی از دلیل هایش این باشد که نمی توانیم براحتی از آن سخن بگوئیم. هر چه را که اخلاق جمعی را خوش نمی آید مردمان بیشتر از آن می گویند. این بدین معنا نیست که ما داریم خودمان را گول می زنیم؟ اینکه اخلاق جمعی مان ساختگی ست؟ و ریشه در باورمان از مطلب ندارد؟ وگر نه چرا اینهمه از کون گفته ایم و می گوئیم و بابتش گفته و لطیفه ساخته بییم؟ گمانم این ریشه در فرهنگ تعارف مان دارد که بیشتر چیزهامان پنهان است و در اجتماع رو نیست. نه که نباشد، هست ولی در پشت پرده و در میان جمع ویژه ی خودمان و دوستانمان. و همه هم از آن می گویند. اما نباید در جمع گفت. جمعی که همه گییشان با تعارف و سنت آن خود سانسوری می کنند. گمانم دست کم به اینش خو گرفته باشیم و ترک عادت بر ایمان ساده نباشد.

کون ش (ته اش) باد می ده : نمی توان باو اعتماد کرد. رویش نمی شود حساب کرد.

کون لقات : فحش است. برو به جهنم! (کون لقتون. نمی خواهیین نخوابیین!). و یا "کون لقتش می خنده" که شاید بشود گفت کونی که از اختیار صاحبش بیرون است و گاهی بادی از آن در می رود.؟!

انگشت به کون ماندن : حیران شدن. جا خوردن.

انگشت به کون کردن : انگشت را در کون کردن!

کون تاچه یی: باسنی بسیار بر آمده که مانند تاچه می زند. کون قلنبه نیز گفته اند.

کون تخت: کونی که که بر آمده نباشد. باسنی که هم سطح رانها و کمر صاحب کون باشد.

کون هندوانه یی: کونی که هر لمیرش مانند نیمی از هندوانه کروی باشد.

کون کج (یکوری): کونی که متمایل بر است و یا چپ باشد. این در راه رفتن بیشتر به چشم می خورد.

کون خیار: ته خیار. بخشی که به بوته ی خیار چسبیده است و بسیار تلخ می باشد.
سر پیاز یا کون (ته) پیاز: به کسی می گویند که بدون دعوت وارد بحث می شود. (بگو تو سر پیازی یا ته پیاز). گاه گوینده آنرا بخود می گوید. انتقاد از خود و گاه برای شکسته نفسی.

کون ش حرف نداره: کونی که بسیار خوش شکل باشد.

شاه کون: کونی که هر بیننده یی به دیدنش آه از نهادش بر آید!

و اینها هم نمونه هایی از گفته های بزرگان در باره ی **کون**:

من غند شدم ز بیم غنده

چون خرس به **کون** فتاده در دام. (ابو طاهر خسروانی)

کونی دارد چو **کون** خواجه اش لت لت

ریشی دارد چو ماله آلوده به پت. (عمار، از یاد داشت ایضا)

گفت من نیز گیرم اندر **کون**

سبلت و ریش موی لنج ترا (عمار، از یادداشت ایضا)

خایگان تو چو کابيله شده ست

رنگ او چو **کون** پاتيله شده ست. (طیان، از یاد داشت ایضا)

دشمن شاه ار به مغرب است ز بیمش

باز نداند به هیچگونه سر از **کون**. (فرخی)

تا پای نهند بر سر حران

با **کون** فراخ و گنده و ژند. (عنصری، از یاد داشت به خط دهخدا)

پس به بی بی بگوی کز ره درد
با چنین کون هلیله نتوان خورد. (سنایی، از یاد داشت دهخدا)
باد اگر کون ت به فرمان نیست
غم مخور هیچ کون سلیمان نیست. (سنایی از یاد داشت دهخدا)
نای را بر کون نهاد او که ز من
گر تو بهتر می زنی بستان بزن. (مولوی)
خواجه از بهر بزرگی همچون کون شد از دماغ
لا جرم بهر بزرگان کون بجنباند ز جای. (خواجه سلمان، از آند راج)
سرخ ی کون ش به رو آمدن: سرخ شدن از خشم. (یاد داشت دهخدا)
سورخ کون: سورخ مقعد. (ناظم الاطباء)
کون ترازو زمین زدن: برای گران فروختن یا عزیز کردن چیزی در بیع یا انتقال تعلل و تسامح
کردن. (امثال و حکم)
کون خر: معروف است. (برهان) نشستگاه الاغ. (فرهنگ معین) کنایه از مردم درشت و نادان و
بی عقل و احمق باشد. (برهان) کنایه از احمق بی تمیز. (آند راج). بی تمیز ابله، احمق (فرهنگ
معین). ستیزنده در جهل. احمق. (یاد داشت دهخدا)
در کون خر اگر به ستیزه مثل زنند
ایشان خر ستیزه کش و من ستیزه گر. (سوزنی، از یاد داشت ایضا)
اما خود حاشیا سامعین کون خری تمام بود. (جهانگشای جوینی)
ور کشی مهمان همان کون خری
گاو تن را خواجه تا کی پروری. (مولوی)

گر بی هنر به مال کند کبر بر حکیم

کون خرش شمار اگر گاو عنبر است. گلستان سعدی.

کون خری : نادانی. گولی. حماقت. (ناظم الاطباء). بلاحت. حماقت. (یاد داشت دهخدا)

بود اقامت ارباب عقل کون خری

در آن دیار که شاعر بود کم از بیطار. (ملا مامی مازندرانی، آنند راج).

لوزینه به گاو دادن از کون خری ست. (امثال و حکم).

کون و کچول: قر و غریبله. غریبله. رقص و کچول. لور و سمول (یاد داشت دهخدا).

کون و کچول کردن: جفته و سرین جنبانیدن رقص را. رقصیدن. (یاد داشت دهخدا) شربتی از این

به خونی دادند، چون بخورد اندکی روی ترش کرد. گفتند دیگر بخواهی؟ گفت بلی. شربتی دیگر

بدو دادند. در طرب کردن و سرود گفتن و کون و کچول کردن آمد. (نوروز نامه. یاد داشت

دهخدا).

کون خر در خور است بر سر خر. (آنند راج).

کون خر را به مصلحت بوسند. (آنند راج)

کون نداری هلیله چرا خوری: ایفا نتوانی کرد وعده چرا می کنی. (امثال حکم).

کون سوزن: سمال خیاط. سوفار سوزن. چشم سوزن. (یاد داشت دهخدا).

کون خود را به خایه پاک کند. (آنند راج).

کون آرنج : کونارنج. تیزی ی بن آرنج. تیزی ی استخوان ساعد از جانب وحشی. تیزی ی آرنج از

جانب وحشی ی آن. تیز نای آرنج. تیزه، مرفق. تیزه ی آرنج. (یاد داشت دهخدا).

بازنمونه هایی دیگر از گفته ها :

کون بادی خاکی نمی شه: کونی که باد می دهد همیشه تمیز است. گوزو ها کونشان خاکی نمی شود.

کون را با شاخ گاو دعوا انداختن: در باب پند و اندرز بکار رود. آدم عاقل کونشو دم شاخ گاو نمی ذاره. بهتر است پیش از در گیر شدن شرایط را سنجید.

کون برهنه یی سوار **کون** برهنه ی دیگر بود. گفتند چه می کنی؟ گفت ستر عورت می کنم!
کون برهنه و آتیش بازی : مواظب باش کونت نسوزد. بپا که از خوشحالی کار دست خودت ندهی.
وگاه دست خالی به جنگ رفتن معنی می دهد. برای دست زدن به هرکاری ابزار کار را می باید داشت.

کون تتگ می خواد گوز خدنگ دادن: کاری بزرگ کردن همت می خواهد.

کون تو شود پاره بر من چه حرج داره : اگر تو در فشار باشی چه دشواری برای من دارد. برای خودت می گویم مشکل تو بر من دشواری ندارد.

کون درستی بجوی در عالم، کاسه ی آسمون ترک داره.

از **کون** آوردن : هنگام که بخت برستی با کسی یار باشد خیلی شانس داشتن.

کون کج و کمر چین، سر کچل و عرقچین : هر مشکلی راه حلی دارد. بدان از چه برای حل مشکلات بهره می گیری. هر چیزی با چیزی جور در می آید. برای دست انداختن کسی هم می گویند.

کون ی که شود پاره وصله ور نمی داره : بعضی رویداد ها را نمی شود ندیده گرفت. کارهایی ست

که با ماستمالی کرد درست نمی شوند. این چیزی نیست که بشود مرمتش کرد. این کار جبران شدنی نیست.

در باره کون لطیفه بسیار است و آوردن همه ی آنها در این نامه نمی گنجد. محض پایان بردن این کار یکی از آنها را می آورم.

یک قزوینی داشت از خیابانی می گذشت، دید مردی دارد کون خود را می خاراند. گفت "بیم جان ماخرده کاری هم می کنیم ها!"

مرتضی کرامتی

تابستان یکهزار و سیصد و هشتاد و یک

در این نوشته از فرهنگ دهخدا وام گرفته ام.